

عدالت بین المللی از منظر اندیشه سیاسی جان راولز

رضا فرپور خمایی^۱

احمد بخشایش اردستانی^{۲*}

سیدمصطفی ابطحی^۳

چکیده

جان راولز به عنوان یک اندیشمند تأثیرگذار در مکتب لیبرالیسم برای تبیین جایگاه و مفهوم عدالت در عرصه بین المللی، اصولی را مطرح نموده که در عرف بین الملل به صورت معقولانه می‌تواند مورد توافق دولت‌ها قرار گیرد و این اصول را به عنوان یک مبنای مشترک و عادلانه مطرح نموده است. راولز در راستای بررسی سیاست خارجی «دولت‌های لیبرال دموکرات» در عرصه بین‌المللی، رابطه این دولت‌ها با دولت‌های دیگر را تنها با توجه به رعایت اصول برشمرده از جانب آنان مورد ارزیابی قرارداده. بدین صورت، رابطه یک دولت لیبرال دموکراسی با دیگر لیبرال دموکراسی‌ها و یا با دولت‌های شریف می‌تواند در همه عرصه‌ها و بطور عادلانه و برابر اتفاق بیافتد. البته این رابطه با «دولت‌های تحت فشار» تنها در قالب کمک‌های مالی و با «دولت‌های قانون‌شکن» صرفاً به شکل جنگ عادلانه متصور است، که از منظر اندیشه سیاسی راولز این مفهوم واقعی عدالت در عرصه بین‌المللی می‌باشد.

واژگان کلیدی: عدالت بین‌المللی، قرارداد اجتماعی، قانون ملل، اندیشه سیاسی جان راولز

10.22034/ir.2022.323548.2120

۲۱۵



فصلنامه

پژوهش‌های

روابط بین‌الملل،

دوره یازدهم، شماره

چهارم، شماره

پیاپی چهل و سه،

زمستان ۱۴۰۰

۱. دانشجوی دکتری علوم سیاسی. دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی. واحد علوم و تحقیقات. دانشگاه آزاد

اسلامی. تهران. ایران

۲. استاد گروه اندیشه سیاسی و مسائل ایران. دانشکده علوم سیاسی. واحد تهران مرکز. دانشگاه آزاد اسلامی. تهران.

ایران. (نویسنده مسئول)

* ahmadbakhshi@gmail.com

۳. دانشیار گروه علوم سیاسی. دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی. واحد علوم و تحقیقات. دانشگاه آزاد اسلامی.

تهران. ایران

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۲/۲۶

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۸/۲۵

فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره یازدهم، شماره پیاپی چهل و سه، صص ۲۳۷-۲۱۵

مقدمه

متفکر و فیلسوف سیاسی آمریکایی، جان راولز (۱۹۲۱ - ۲۰۰۲) از مهم‌ترین فلاسفه سیاسی قرن بیستم و حتی به تعبیر پاره‌ای اندیشمندان، شاخص‌ترین چهره فلسفه سیاسی این قرن می‌باشد. آثار این فیلسوف بحث‌انگیز و تأثیرگذار، بیش از پنجاه سال است که چاپ می‌شود و این نوشته‌ها به‌طور فزاینده‌ای در طول این مدت، فلسفه سیاسی در سراسر جهان را تحت تأثیر قرار داده است. کتاب «نظریه عدالت»، راولز را در زمره فیلسوفان طراز اول لیبرالیسم جهان قرارداد؛ هم‌چنان‌که این اثر را مهم‌ترین اثر فلسفه سیاسی لیبرالیسم در نیمه دوم قرن بیستم می‌دانند. گفتنی است که در نیم قرن اخیر نوشته‌های او صرف دفاع از بخش اساسی تزیهای فلسفه سیاسی آنگلوامریکن با محوریت لیبرالیسم شده است و بسیاری تجدید حیات نظریه‌پردازی لیبرالی را از دهه هفتاد به بعد، مدیون وی می‌دانند. راولز از بین پارادایم‌های مختلف فکری، فلسفه اخلاق کانت را به‌عنوان مبحثی قابل توجه برای احیای اصول لیبرالی انتخاب کرده و از عناصر کانتی مانند آزادی انسان و عامل اخلاقی، استفاده نمود و نقطه عزیمت خود را نقد مکتب فایده‌گرایی قرار داده است. راولز با کمک این روش و اسلوب، دیدگاه‌های رهبران اولیه لیبرال مانند جرمی بنتام، لاک و استوارت میل را در خصوص ضرورت تدارک بیشترین شادی برای بیشترین افراد را مورد انتقاد قرار داد و این سؤال را مطرح کرد که آیا اصالت فایده می‌تواند مبنای قانع‌کننده‌ای برای اصول لیبرالی باشد؟ فایده‌گرایان، بر این باور بودند که انسان‌ها همیشه می‌کوشند تا لذت خود را به حداکثر و رنج خود را به حداقل برسانند. بنابراین از لحاظ اخلاقی، کاری صحیح است که در مجموع خوشی و لذت افراد را به حداکثر و رنج آنها را به حداقل برسانند. عدالت در دیدگاه فایده‌گرایان، بر مدار و محور «خیر»^۱ می‌چرخد و به مفهوم «حق»^۲ کمتر توجه می‌شود. از این جهت دیدگاه فایده‌گرایان، عدالت مکانیسمی محسوب می‌شود که زیاده طلبی و لذت‌جویی افراد را کنترل نموده و نابرابری را در سطح اجتماع بر اساس «نظام توزیع خیرات» تعدیل می‌نماید. از این‌رو فایده‌گرایان حصول منفعت را غایت عدالت می‌دانند. راولز به انتقاد از این دیدگاه می‌پردازد و معتقد است که انسان فی‌نفسه غایت

است و لذا باید به دنبال تحقق فضیلت انسان باشیم نه دنبال حصول منفعت. (نصیری، ۱۳۸۲: ۴۸) به نظر راولز نارسایی‌ها و زمینه انتقادهایی که بر لیبرالیسم می‌شود ریشه در فلسفه اخلاق فایده‌گرایی که بر سنت لیبرال مسلط است، دارد. زیرا اگر مطابق نظر فایده‌گرایان، معیار عدالت را میل انسان به منفعت بدانیم، بسیاری از اعمال انسان قابل توجیه نیست و نمی‌توان مرجع اخلاقی برای آن ذکر کرد. (دهباشی، ۱۳۷۸: ۸۴) راولز سعی دارد اصولی را برای تنظیم روابط افراد در جامعه تدوین نماید که در عین حفظ «آزادی» ۱، از «نابرابری» ۲ شدید آنها جلوگیری کند. از نظر او این اصول، اخلاقی است و ما می‌توانیم آنها را از طریق عقل کشف کنیم. چون عدالت از مطالبات عقل است و انسان به‌عنوان یک موجود عقلانی، عمل عادلانه انجام می‌دهد.

جان راولز به‌عنوان یک فیلسوف سیاسی لیبرال از جایگاه برجسته‌ای در تبیین مفهوم عدالت در عرصه داخلی جوامع معتقد به لیبرال‌دموکراسی برخوردار است و او را به‌عنوان بزرگ‌ترین فیلسوف اخلاقی - سیاسی قرن بیستم معرفی می‌نمایند، لیکن به تلاش‌های فکری و فلسفی وی برای تحقق ایده عدالت در عرصه بین‌الملل کمتر توجه شده و دیدگاه‌های ایشان در این زمینه مورد غفلت واقع شده است. در واقع راولز در فلسفه سیاسی خود در صدد برقراری نوعی عدالت در مقیاسی بین‌المللی نیز بوده و تلاش داشته تا ایده عدالت به مثابه انصاف را به‌عنوان یک دکترین جامع لیبرالیستی در سراسر جهان همانند یک آرمان عام بشری تبیین نموده و به مرحله اجرا درآورد. مقاله حاضر با استفاده از اندیشه این فیلسوف سیاسی درصدد است تا موضوع عدالت را در جامعه بین‌الملل بررسی نماید.

با مطالعه اندیشه سیاسی جان راولز مشخص است که وی تنها لیبرال‌دموکراسی‌های مبتنی بر قانون اساسی را عادلانه دانسته و صرفاً این دولت‌ها را بر مدار عدالت می‌داند؛ اما در جامعه بین‌الملل دولت‌های لیبرال‌دموکرات چگونه باید با دیگر حکومت‌ها رابطه برقرار نمایند؟ و رابطه دولت‌های لیبرال‌دموکراسی با دیگر حکومت‌های غیرلیبرال‌دموکراسی بر چه اصولی بنیان‌گذاری می‌شود؟ آیا اصول عدالت در عرصه بین‌الملل می‌تواند اجرایی و عملی گردد؟ در این راستا مقاله حاضر به دنبال بررسی مفهوم عدالت در جامعه بین‌الملل در اندیشه سیاسی جان راولز می‌باشد. این مقاله با مطالعه نظر راولز

در خصوص انواع حکومت‌ها و بررسی رابطه آنها در عرصه بین‌الملل و شناسایی و مقایسه مفهوم و اصول عدالت در نظام بین‌الملل پرداخته و با بررسی و بیان نظرات این فیلسوف سیاسی قصد دارد با پاسخ به سئوالات مطرح‌الگو و شاخص‌های مشخصی را در عرصه بین‌الملل بر اساس نوع حکومت‌های برشمرده از سوی جان راولز ارائه نماید.

الف) حکومت مطلوب در اندیشه سیاسی راولز

راولز به عنوان یک فیلسوف سیاسی که اساس تحلیل خود را بر بحث قرارداد اجتماعی قرار می‌دهد لاجرم مبنای تحلیل خود را بر اساس منطق صوری و فلسفه تحلیلی بنا می‌نهد و با طرح «جامعه نخستین» به عنوان الگوی تحلیل از روش قیاسی و در عین حال به عنوان روش استدلال بهره می‌جوید. از نظر او دلیل تشکیل جامعه و حکومت کماکان یکی از مدخل‌های اساسی برای فهم کارکرد دولت و جامعه محسوب می‌شود. از آنجایی که پیوند با گذشته دور و تبیین واقعی آن شرایط برای انسان به نظر ناممکن است تنها در یک تحلیل فلسفی است که می‌توان به استنباطی منطقی از یک شرایط فرضی جهت بازسازی یک الگوی رفتاری در شرایط مورد نظر دست یافت. بنابراین راولز از خواننده‌اش می‌خواهد گروهی را تجسم نماید که بین خود قراردادی را منعقد نموده‌اند تا قوانین حاکم بر زندگی آنان را در مقام اعضای جامعه‌ای واحد تعیین کند. مفروض قرار دادن جامعه نخستین برای وی یک استنباط عقلی است نه یک امر تجربی. او بدین وسیله می‌خواهد با مدد جستن و تاکید بر عقلانیت انسانی امکان طرح نظریه سیاسی خود را فراهم نماید. از این منظر می‌توان وام‌گیری آرای راولز را از کانت را نیز مورد توجه و مذاقه قرار داد. زیرا وی همانند کانت بر این امر اصرار دارد که با بهره‌گیری از عقل انتقادی شناخت به شکل برجسته‌ای محصول فعالیت خلاقانه ذهن ما از جهان است. این عقل به عنوان داده‌ای ذاتی در اختیار انسان‌ها است. به نوشته کانت «توان تفکر مستقل برای تشخیص مستقل اینکه چه چیزی اخلاقاً درست و چه چیزی نادرست است، به دلیل توان تعقل و استدلال آدمی در همه کس ذاتی است» (سالیوان، ۱۳۸۰: ۴۱) راولز در نوشتار رویارویی حق با خیر بر این باور است که «عدالت به مثابه بی‌طرفی تلاش دارد این اعتقاد عقل سلیم به اولویت دادن عدالت را تبیین کند به این ترتیب که نشان دهد این اعتقاد نتیجه اصول انتخاب شده در وضعیت اولیه و

نخستین است.» (راولز، ۱۹۷۱: ۶۴) عقل سلیم مورد نظر او وظیفه و توان دست یابی به اولویت‌های عقلانی بشری را در حیطه کنش‌های فردی و اجتماعی مهیا می‌کند و لذا این امکان را به وی می‌دهد که بدون مدد جستن از برداشت‌های متافیزیکی مبنای تحلیل اخلاقی عدالت مورد نظر خود را مطرح نماید.

همچنین از سوی دیگر تغییر در حوزه‌های معرفت‌شناسی و انسان‌شناسی تفکر لیبرالیستی موجب تحول و دگرگونی در مفاهیم فرد و عقلانیت وی شده بود. راولز هم وام‌دار این تحول و هم سامان‌دهنده بخشی از این تغییر معنایی مهم به حساب می‌آید. تحول در درک معرفتی از انسان و فعل انسانی و جامعه موجب شد که آموزه‌های اساسی لیبرالیسم از جمله آزادی، فردگرایی، عدالت و برابری دچار تحول معنایی گردند. «در طرح لیبرال کلاسیک فرد معمولاً به عنوان موجود منفرد در خود محصور و بسته در ذهنیت خویش فهمیده می‌شود. حدود تن حدود فرد را تشکیل می‌دهد.» (وینسنت، ۱۳۷۸: ۵۵) این برداشت با فهم اقتصادی لیبرال کلاسیک نیز هماهنگ است. زیرا هر فرد نه تنها صاحب خویش بلکه با بهرمندی از «مالکیت فردگرایانه» تولید وی نیز در ادامه «حقوق ملکیت بدن او دانسته می‌شود.» (وینسنت، ۱۳۷۸: ۵۵) فردی که قائم به خویش است و بهترین داور علایق و منافع خود نیز محسوب می‌گردد. از همین جا این فرد جدا شده از جامعه خواهان آن است که هیچ نهاد یا فرد و یا گروهی نباید در داوری فردی او چه در حوزه زمینی و چه در حوزه متافیزیکی صاحب حق محسوب شود. در روند تحولات این برداشت کلاسیک متحول شد. همان‌گونه که وینسنت اشاره می‌کند «یکی از انگیزه‌های اصلی درک لیبرال جدید از فردیت آشتی‌پذیر بودن آن با اجتماع بود ... استدلال می‌شد که فردیت در اجتماع رشد می‌کند و پرورده می‌شود و بخشی از فردیت به رسمیت شناختن و پذیرفتن هدف‌های همگانی و اجتماعی است.» (وینسنت، ۱۳۷۸: ۶۱) باز تعریف فرد و حوزه وظایف و اختیارات او در پیوند با دیگر آموزه‌های دیگر لیبرالی چون آزادی قرار می‌گرفت.

لیبرالیسم سیاسی جان راولز از دو بخش تشکیل می‌شود. یکی خود لیبرالیسم و دیگری لیبرالیسم به نحوی که در فلسفه سیاسی جان راولز پرورانده و تفسیر شده است. راولز به مکتب لیبرالیسم تعلق دارد اما ابتدا باید محتوای این جمله را مشخص کنیم، زیرا تعابیر

بسیار مختلفی از لیبرالیسم وجود دارد که بعضی اوقات کار را به تقابل می‌کشاند. (مقیمی، ۱۳۹۳: ۵۵) اما لیبرالیسم مفهوم سیاسی بسیار سابقه‌دار و محکمی دارای ریشه در فلسفه سیاسی غرب است که حداقل ۳۰۰ سال از عمرش می‌گذرد و متفکران نامداری مانند آدام اسمیت، جان لاک، مونتسکیو، کانت و جان استوارت میل پرچمدار آن بوده‌اند و امروز شاید در صحنه سیاسی اجتماعی جهان بویژه پس از فروپاشی شوروی، پررونق‌ترین بازار فکری است. اکنون بینیم که چه مشخصات و ویژگی‌هایی می‌توانیم در لیبرالیسم جان راولز مشاهده کنیم. هدف فلسفه سیاسی لیبرال تحقیق در بنیادها و اصولی است که معمولاً به لیبرالیسم سیاسی نسبت داده می‌شود یعنی آزادی، تساهل، حقوق فردی، دموکراسی و حکومت قانون. لیبرال‌ها معتقدند که وجود تشکیلات سیاسی را فقط ممکن است با کمکی که به مسائل مورد علاقه فرد می‌کند توجیه کرد و این مسائل فردی جدا از مفهوم جامعه و سیاست است. لیبرال‌ها دو نظر را رد می‌کنند، یکی اینکه فرهنگ، جامعه و دولت جدا از فرد فی‌نفسه غایت محسوب شوند و دیگر اینکه هدف سازمان‌های سیاسی و اجتماعی به کمال رساندن سرشت انسان باشد. در نظر لیبرال‌ها هر انسانی خودش هدف‌هایی دارد، اعم از اقتصادی، مادی و معنوی که به تعقیب آنها مشغول است اما چون این هدف‌ها با هم سازگاری طبیعی ندارند وجود چارچوبی از قواعد لازم است که افراد بتوانند به آن اعتماد بکنند و بدانند چه امتیازاتی باید به دیگران بدهند تا آنها هم به هدف‌های خودشان برسند.

پس کار بزرگی که فلسفه سیاسی باید هدف‌خود قرار بدهد، طرح‌ریزی یک چنین چارچوب قابل اعتمادی است که نه تنها افراد را به مقاصدشان برساند، بلکه بین هدف‌های گوناگون افراد مختلف سازش برقرار کند، لیبرالیسم را از نظر مطالعه ممکن است به لیبرالیسم سیاسی و فلسفه سیاسی لیبرالیسم تقسیم بکنیم. لیبرالیسم سیاسی عبارت از این است که محور در سیاست عملی، دموکراسی، حکومت قانون، آزادی سیاسی و آزادی بیان، تساهل در امور اخلاقی و دینی و طرز زندگی و مخالفت با هرگونه تبعیض بر مبنای نژاد، جنسیت، قومیت و زبان و سرانجام احترام به حقوق فردی است. برخی از انواع لیبرالیسم نسبت به مداخله دولت در امور، نظر خوشی ندارند و معتقدند دولت باید کوچک باشد و به حداقل برسد. لیبرال‌های دیگری هم هستند که

برخی دخالت‌های دولت را به منظور فراهم ساختن زمینه استفاده فرد از آزادی‌هایش ضروری می‌دانند، ولی تقریباً همه لیبرال‌ها معتقدند که همه افراد دارای خردمندی و توان لازم برای متشکل شدن در تشکیلات غیردولتی بر مبنای منافع اجتماعی و اقتصادی یا برای تبادل نظر هستند. به عقیده لیبرال‌ها این کار دو حسن دارد، یکی اینکه از زورگویی‌های دولت و مهم‌تر از آن از دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت جلوگیری می‌کند. توجه داشته باشید که حکومت اکثریت لزوماً به معنای دموکراسی نیست. هیتلر در سال ۱۹۳۳ با اکثریت آرا به صدارت عظمی انتخاب شد. حکومت اکثریت می‌تواند به فاشیسم تبدیل شود که در این صورت دموکراسی نیست و استبداد اکثریت است. فرق دموکراسی با استبداد اکثریت این است که در دموکراسی، حکومت موقتاً در دست اکثریت است یعنی تا زمانی که اکثریت آرای مردم پشتیبان حکومت باشد و در آن زمان هم حکومت مکلف به جلوگیری از تجاوز به حقوق و آزادی‌های اساسی اقلیت است حتی اگر آن اقلیت فقط یک نفر باشد، آن یک نفر همان قدر حق اظهار نظر و رای و آزادی بیان دارد که مثلاً آن اکثریت سی میلیون نفری. بنابراین دیکتاتوری اکثریت اگر از دیکتاتوری فردی وحشتناک‌تر نباشد مسلماً هیچ کمتر نیست. به هر حال لیبرال‌ها معتقدند که در هر صورت، چه دولت زورگویی کند و چه اکثریت، آزادی فردی که اساس لیبرالیسم است قربانی می‌شود. (مقیم، ۱۳۹۳: ۵۵)

از هنگامی که لیبرالیسم در سیاست ظهور کرد تا به امروز دو گروه عمده از لیبرال‌ها به وجود آمده‌اند که هرکدام نیز گروه‌های فرعی دیگری دارند. می‌توان گفت که طیفی از مواضع مختلف لیبرال وجود دارد که مانند هر خانواده‌ای بین افراد آن اختلاف نظرهایی احیاناً عمیق است. به طور کلی دو طرز تفکر عمده در لیبرالیسم وجود داشته و دارد که از نظر فلسفه راولز بسیار اساسی است. یکی لیبرالیسم کلاسیک قرن نوزدهمی است. این لیبرالیسم بر این عقیده است که شرط آزادی فقط نبود مانع و رادع خارجی است. کافی است که در مقابل فرد مانعی نباشد تا بتوان گفت که او در عمل و گفتار آزاد است. این مکتب تا اواخر قرن نوزدهم دست‌بالا را داشت و آثارش در سیاست و اقتصاد آشکار بود. از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، رفته رفته این نتیجه حاصل شد که این کافی نیست یعنی ممکن است در مقابل من هیچ مانعی برای انجام هرکاری که خواستم

وجود نداشته باشد ولی امکانات برای استفاده از آن آزادی در اختیار من نباشد. از این رو برخی از متفکران به مطلب چیزی دیگری نیز اضافه کردند و گفتند که لیبرالیسم عبارت است از نبود موانع خارجی به اضافه وجود امکانات ملموس و واقعی و نه فقط در تئوری. لیبرال‌های کلاسیک یا دست راستی که می‌توانیم از آنها به عنوان لیبرال‌منفی یا آزادگذار تعبیر کنیم که نمونه‌هایشان در قرن بیستم یکی متفکر بزرگ و برنده جایزه نوبل اقتصاد فریدریش هایک است و دیگری نازیک، فیلسوف‌هاروارد. اینها بیشتر بر آزادی تکیه دارند و می‌خواهند مداخلات دولت به حداقل ممکن محدود شود. اما لیبرال‌های چپ یا لیبرال‌های مثبت یا رفاه گستر کم‌کم به سوسیال دموکراسی نزدیک می‌شوند و بیشتر به برابری معتقدند. در مورد اندیشه راولز خواهیم دید که این هر دو جنبه موردنظر است و او می‌خواهد بین این دو، گونه‌ای توازن و تعادل برقرار کند، برای این که توجه بفرمایید که برچسب‌های سیاسی تا چه اندازه ممکن است برای افراد ناوارد گمراه کننده باشد، اشاره می‌کنم که در آمریکا از اوایل قرن بیستم مقصود از لیبرال همان کسی است که به دخالت دولت و ایجاد برنامه‌های رفاهی و عام‌المنفعه و اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و تعدیل درآمدها معتقد است.

به آن لیبرالی که فقط معتقد به آزادی است و معتقد نیست که باید بیمه‌های اجتماعی و تعدیل درآمدها و مالیات بردرآمدهای سنگین وجود داشته باشد، در آمریکا محافظه کار می‌گویند. اما در اروپا برعکس است، به این دسته اخیر می‌گویند لیبرال و به اشخاص معتقد به مواضع دسته اول که در آمریکا به لیبرال معروفند، در اروپا می‌گویند چپ‌گرایان یا سوسیالیست‌های معتدل. (مقیم، ۱۳۹۳: ۶۰) این اجمالی بود از معنای لیبرالیسم در سیاست. اکنون ببینیم که لیبرالیسم در فلسفه چه معنایی دارد. مهمترین وجوه امتیاز لیبرالیسم فلسفی به این شرح است: ۱- در زمینه ارزش‌ها لیبرالیسم تعهد عمیقی به فرد و فردگرایی دارد ۲- لیبرال‌ها می‌گویند فرد باید در گزینش هدف و اداره زندگی آزاد باشد ولی اینجا یک اختلاف مهم پیش می‌آید. گروهی براین باورند که نبود زور و جبر و نبود مانع کافی است که به آن آزادی منفی می‌گویند، گروهی دیگر معتقدند که اضافه براین باید فرد را برای استفاده از این آزادی و رسیدن به این هدف‌ها پرورش داد و این وظیفه دولت است. سومین رکن لیبرالیسم برابری است که راولز به آن توجه وافر دارد.

فیلسوفان لیبرال به برابری تعهد عمیق دارند، البته ضرورتاً نه به معنای تساوی اقتصادی. تساوی مورد نظر آنها برابری ارزش ذاتی و اساسی یکایک انسان‌هاست. آنها می‌گویند همه باید به طور مساوی در طراحی و عملکرد نهادهای جامعه سهم باشند. باید به همه کس در این زمینه که زندگی‌اش را مطابق با صلاح‌دید و سلیقه خودش اداره کند، احترام برابر گذاشت البته تا جایی که حق آزادی دیگران را محترم شمارد. (مقیم، ۱۳۹۳: ۶۳)

چهارم که شاید مهمترین وجه لیبرالیسم است، عقل فردی است. به نظر لیبرال‌ها آزادی اندیشه و بیان و عقیده و مذهب کافی نیست بلکه قواعد و نهادهای سیاسی و اجتماعی باید در پیشگاه عقل فردی قابل توجه باشند، یعنی هر یک از افراد در دادگاه عقل خودش هنگامی که سیاست یا نهادی را مورد محاکمه قرار می‌دهد، بتواند آن را تصویب و تایید کند. هنگامی که به فلسفه راولز نگاه می‌کنیم اولین چیزی که جلب توجه می‌کند این است که او با استفاده یکی از قدیمی‌ترین تدابیر فیلسوفان لیبرال، یعنی نظریه پیمان اجتماعی، نظریه‌اش را بنا می‌کند. دوجیز همیشه مشغله فکری فیلسوفان بوده است؛ یکی آن که با توجه به تکیه‌ای که بر فرد و آزادی فردی و برابری افراد می‌شود چگونه باید از آنارشیسم و هرج و مرج جلوگیری کرد و چه نهادی را باید به وجود آورد تا تعارض بین هدف‌های فردی را حل کند تا زندگی مدنی به مسیر آرام بیفتد. دوم، چه چیزی به این نهاد یا بنای سیاسی همدیگر که دولت گفته می‌شود، مشروعیت می‌بخشد. باید توجه داشته باشیم که لیبرالیسم مکتب اصلاح‌طلب است نه انقلابی. بنابراین، راه‌حلی که بگوید همه چیز را برمی‌اندازیم و بنای جدیدی از بنیاد در می‌اندازیم پذیرفتنی نیست. لیبرالیسم می‌خواهد وضع جدیدی به وجود بیاید که افراد بتوانند درباره هدف‌ها و مطالبات مختلفشان به سازش برسند و باهم در صلح و مدارا زندگی کنند و سعادشان به دست خودشان باشد.

تدبیری که فیلسوفان لیبرال، عمدتاً هابز، لاک و روسو و به مقدار محدودتر کانت برای حل مساله تاسیس جامعه مدنی و مشروعیت بخشیدن به دولت اندیشیدند این فرض بود که انسان در ابتدا در وضع طبیعی زندگی می‌کرده. البته این وضع طبیعی فقط یک فرض است و مورخان و مردم‌شناسان چیزی مانند آن را کشف نکرده‌اند. (مقیم، ۱۳۹۳: ۷۰)

هابز و هیوم وضع طبیعی را جنگ همه با همه توصیف می‌کنند که زندگی در آن به تعبیر هابز تنها و فقیر و نکبت‌بار و کوتاه است. لاک می‌گوید افراد در وضع طبیعی به حقوق یکدیگر واقفند ولی سازوکاری برای احقاق حق وجود ندارد. کانت می‌گوید در وضع طبیعی توافقی در این باره نیست که عدالت و حق اصولاً چیست؟ اما صرف نظر از این اختلافات قدر مشترک این است که در وضع طبیعی قاعده و قانون نیست و چون قانون نیست و مرجعی برای اجرای قانون نیست پس عدالت هم نیست. مردم برای اینکه از این وضع خلاص شوند میان خودشان توافق می‌کنند و پیمان می‌بندند که هرکس از مقداری از آزادی بی‌حد و حسابی که دارد دست بردارد در ازای اینکه در امان زندگی کند و به هدف‌هایش برسد. به موجب این پیمان مردم موافقت می‌کنند نهادی تاسیس شود به نام دولت که با رضایت و قبول آنها قوانینی وضع کند و به اجرا بگذارد و مهم‌تر از همه اینکه، به قول ماکس وبر، انحصار قوه قهریه در دست او باشد. هم مشروعیت دولت و هم ضرورت اطاعت از قوانین و دستورهای حکومت از این پیمان اولیه سر چشمه می‌گیرد. چون از آن پس هم قانون، قانونی است که خودمان اطاعت از آن را الزامی کرده‌ایم و هم مامور اجرای قانون خود ما هستیم.

راولز می‌گوید فرض کنید عده‌ای نشسته‌اند و می‌خواهند پیمان اجتماعی جدیدی ابداع کنند که اساس آن بر انصاف باشد یعنی عدالت در جامعه آنها به معنای انصاف باشد. به چنین وضعی راولز می‌گوید موقعیت اولیه. آن دو اصلی که مردم همه بر آن موافقت می‌کنند بدون توجه به وضع و موقعیت و شرایط خود یکی این است که هر کسی باید محق برخورداری از بیشترین آزادی سازگار با همان مقدار آزادی برای دیگران باشد، دو، نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی فقط باید تاحدی روا باشد که الف: بتوان عاقلانه انتظار داشت به نفع همه باشد و ب: نابرابری‌ها به سمت‌ها و مقاماتی تعلق بگیرد که به روی همه باز باشد.

یکی از عناصر اصلی در تصور راولز از آزادی این است که دولت عدالت پرور تا حد امکان از تحمیل هر عقیده واحد درباب هدف و معنای زندگی به شهروندان خودداری کند. به اعتقاد او جامعه باید به حکم عدالت راه تساهل، مدارا و کثرت‌گرایی یا

پلورالیسم در پیش بگیرد و تا جایی که مردم مقتضیات عدالت را محترم بشمارند در تعقیب هدف زندگی، آنان را آزاد بگذارد.

مساله پلورالیسم با دو مساله دیگر هم همراه می‌شود: یکی مشروعیت و دیگری ثبات که راولز می‌گوید در کتاب اولش مغفول مانده بود. مشروعیت به ساده‌ترین بیان عبارت از این است که تحت چه شرایطی کسی قانونی را مشروع می‌داند ولو خودش با آن مخالف باشد. مساله ثبات ممکن است به این شرح بیان شود که وقتی کسی درباره عدالت صحبت می‌کند کافی نیست فقط نظریه‌ای ارائه دهد بلکه باید بگوید چرا آن نظریه ثبات دارد و جامعه‌ای که براساس آن بنا می‌شود پایدار خواهد ماند. به یاد دارید که راولز در کتاب «نظریه‌ای درباره عدالت» مدعی بود که در موقعیت اولیه و پشت حجاب بی‌خبری همه کس با آن دو اصل بنیادی عدالت موافقت خواهد کرد و از این لحاظ هم مشروعیت برای دولت و قوانین به دست می‌آید و هم ثبات برای جامعه. ولی بعد این فکر برای او حاصل شد که حتی در شرایطی کاملاً منطبق با اصول عدالت، افراد عادل و منصف و آزاد و برابر، باز بر سران اصول اختلاف پیدا خواهند کرد. مطابق اصل اول عدالت راولز، هرکسی باید از بیشترین حد آزادی سازگار با همان قدر آزادی برای دیگران برخوردار باشد. آزادی عقیده و بیان، یعنی پلورالیسم، به وضوح در این اصل مندرج است. اشکالی که راولز بعدها به آن برخورد و در کتاب «لیبرالیسم سیاسی» کمر به رفع آن بست، این بود که آموزه مذهبی یا فلسفی یا اخلاقی جامع و فراگیری که بخواهد میان همه مردم مشترک باشد فقط با قدرت سرکوبگر دولت ممکن است دوام پیدا کند. اینگونه آموزه جامع و فراگیر یا ایدئولوژی به تعبیر، از بیخ و بن نه تنها فرض آن کتاب را نقض می‌کند بلکه اصولاً با لیبرالیسم در تعارض است. این سخن فوق‌العاده در خور توجه است، زیرا می‌بینیم فیلسوفی بزرگ در نظریه‌ای که سال‌ها برسر آن زحمت کشیده بود به عیبی برمی‌خورد که به آن نظریه خدشه جدی بدی وارد می‌کند. (مقیم، ۱۳۹۳: ۷۱) حاصل کلام راولز این است که افرادی کاملاً منصف و متعقل به دلیل استفاده آزاد از قوه عقل به‌طور اجتناب‌ناپذیر برسر آموزه‌های بنیادی با هم اختلاف پیدا خواهند کرد. راولز نام چنین چیزی را واقعیت پلورالیسم یا کثرت‌گرایی عقلایی می‌گذارد. راولز نمی‌گوید چون یک آموزه جامع و فراگیر یا ایدئولوژی غیرعقلانه است

منجر به اختلاف می‌شود. او می‌گوید هر جامعه‌ای که بنیایش بر آموزه‌ای واحد حتی خود لیبرالیسم باشد برای حفظ خود به قدرت سرکوبگر دولت نیاز خواهد داشت.

آنچه به عقیده راولز اهمیت دارد این است که لیبرالیسم سیاسی نسبت به همه نظرهای فراگیر یا ایدئولوژی‌ها اعم از دینی و سکولار بی‌طرف باشد. تنها آموزه فراگیری که لیبرالیسم سیاسی نسبت به آن بی‌طرف نیست آموزه‌ای است نامنصفانه یا غیرعقلایی. لیبرالیسم بنا به نظر راولز مستلزم احترام متقابل بین شهروندان آزاد و برابر و تحمل عقاید عقلایی دینی و فلسفی و اخلاقی یکدیگر است. در کتاب «لیبرالیسم سیاسی» راولز می‌خواهد نشان دهد که افراد منصف و متعقلی که خود را آزاد و با یکدیگر برابر می‌دانند چگونه ممکن است در عمل به صورت واقعی جامعه‌ای عدالت پرور و با ثبات به وجود بیاورند. نخستین شرط چنین جامعه‌ای این است که مفهوم سیاسی عدالت بر آن حکمفرما باشد. مفهوم سیاسی عدالت قبل از همه چیز به این ویژگی ممتاز می‌شود که به اصطلاح راولز «به خود ایستاده» است، یعنی از هرگونه فرض متافیزیکی و معرفت‌شناختی یا اخلاق عمومی مستقل است و از بحث‌های فلسفی درباره منشا اصول اخلاقی و نحوه شناخت ما از آنها و حتی مساله حقیقت آن اصول اجتناب می‌کند و از این حیث بی‌طرف است. این در واقع به معنای بازسازی مفهوم عدالت به مثابه انصاف است که راولز سال‌ها پیش در کتاب نظریه‌ای در باب عدالت مطرح کرده بود.

برای این منظور افراد باید فارغ از اعتقادات اخلاقی یا مذهبی یا مسلکی به خود به عنوان شهروندان یک دموکراسی بنگرند. چنین چیزی به عقیده راولز شدنی است زیرا مردم به هر حال و صرف‌نظر از برخی اعتقاداتشان در برخی باورهای عمیق و ریشه‌دار درباره اصول عدالت اشتراک نظر دارند.

اصول سیاسی در چنین چارچوبی در صورتی خصلت لیبرال دارند و می‌توانند در مورد ساختار اساسی جامعه اعمال شوند که حاوی فهرستی از بعضی حقوق و آزادی‌ها و امکانات اساسی باشند، حقوق و آزادی‌ها و امکانات مزبور را بر مدعیات کسانی اولویت‌دهند که می‌خواهند جمیع مردم را بر مبنای آموزه‌های جامع و فراگیر به سعادت و کمال برسانند و ضامن اقداماتی باشند که وسایل استفاده موثر از آزادی را در اختیار شهروندان بگذارند. این یعنی لیبرالیسم سیاسی راولز. نظریه راولز با تکیه بر عدالت

اجتماعی و حمایت از دخالت دولت در روابط اقتصادی و اجتماعی از «دولت رفاه» دفاع می‌کرد.

در نظر راولز دولت باید بتواند با قدرت حداقلی از ثروت و دارایی، یک زندگی خوب و آسوده را برای همه شهروندان تضمین کند. طبق نظریه عدالت راولز، توزیع نابرابر ثروت و دستمزد فقط در شرایطی مجاز است که اقشار فقیرتر جامعه از هر شرایط توزیعی دیگری غنی تر و آسوده تر باشند. از دیدگاه راولز ابزارهای عدالت در جامعه لیبرال‌دموکراتیک عبارتند از:

الف- نظارت دولت بر اقتصاد آزاد.

ب- وضع مالیات‌ها و انتقال درآمدها، کاربرد کامل منابع، توزیع ثروت.

ج- تامین حداقل معیشت لازم.

د- برابری فرصت‌ها (از جمله آموزش عمومی) و جلوگیری از تمرکز قدرت.

با توجه به موارد فوق آنچه مشخص است تعریف جان راولز از حکومت مطلوب دولت رفاه می‌باشد تا با دخالت در امور اقتصادی مانند اخذ مالیات، توزیع ثروت و... بتواند در راستای ایجاد عدالت اجتماعی در جامعه گام بردارد.

ب) دولت‌ها و روابط بین الملل از دیدگاه راولز

راولز بازیگران عرصه بین الملل را به شش دسته تقسیم می‌کند و سپس به ارائه ویژگی‌های هر کدام می‌پردازد. این بازیگران شامل دو نوع «مردم»، دو نوع «جامعه» و دو نوع «دولت» می‌شوند. در واقع، همه آنها زیرمجموعه‌های چیزی هستند که ما به طور معمول، دولت یا دولت - ملت می‌نامیم. بازیگران بین‌المللی از دیدگاه راولز عبارتند از:

الف- مردمان که شامل دو گروه مردمان «لیبرال» و مردمان «شریف» می‌شوند.

ب- جوامع که آنها را نه می‌توان مردم و نه دولت خواند و به دو دسته «جوامع تحت فشار» و «دیکتاتوری‌های خیرخواه تقسیم می‌شوند.

ج- دولت‌ها که معمولاً از آنها با نام «دول قانون شکن» یاد می‌شود و خود در برگیرنده دو نوع دولت هستند؛ آنهایی که «در عرصه داخلی سرکوب‌گر و در عرصه خارجی

توسعه طلبند» و دیگری آنهایی که «در عرصه داخلی سرکوب‌گرند، اما در عرصه خارجی توسعه طلب نیستند». (اخوان کاظمی، ۱۳۹۰: ۱۲)

ج) دولت‌هایی که از نظر راولز شایستگی جایگاه برابر در عرصه بین‌المللی را دارند از نظر راولز همه دولت‌ها استحقاق داشتن یک جایگاه تمام و کمال و برابر در جامعه بین‌المللی را ندارند بلکه تنها «جمهوری‌های مبتنی بر قانون اساسی» می‌توانند از این جایگاه برخوردار شوند. او استدلال می‌کند که حداقل دو نوع جمهوری مبتنی بر قانون اساسی وجود دارند، یکی لیبرال دموکراسی‌ها و دیگری جوامع شریفی که نه لیبرال و نه دموکرات هستند. آنها هر دو مستحق یک جایگاه در عرصه بین‌المللی‌اند زیرا در آنها، مردم به میزان زیادی حق خودمختاری دارند و هر دو، مصداق آن چیزی هستند که راولز «ملل» می‌نامد.

راولز معتقد است در لیبرال دموکراسی‌ها، افراد به عنوان شهروندان آزاد و برابر تلقی می‌شوند. این جوامع، برای همه شهروندان، حقوق و فرصت‌های اساسی را تضمین می‌کنند. آنها برای این حقوق و فرصت‌ها - برخلاف ایده‌های «منفعت عام» یا «ارزش‌های کمال‌گرایانه» - اولویت خاصی قائلند و امنیت اجتماعی را در حد کافی و برای استفاده مؤثر از آزادی‌های فردی، فراهم می‌کنند. (Rawls, 1999: 581)

جوامع شریف نیز با اینکه نه لیبرال و نه دموکراتند اما بی‌تردید، شرایط حقوق سیاسی و عدالت را برای همه اعضای خود تضمین می‌کنند و اصول عدالت مندرج در قانون ملل را گرامی می‌دارند.

۱- دولت‌های لیبرال دموکرات

نظام‌های لیبرال دموکرات و شریف، چند ویژگی مهم دارند که به آنان شخصیت حقوقی و اخلاقی می‌بخشد: نخست اینکه دارای یک اتحاد فرهنگی بسنده‌اند که به آنها اجازه می‌دهد اهداف معین و یکسانی را به عنوان یک گروه در پیش گیرند. همچنین اعضای آنها احساس می‌کنند یک ملت واحدند که این احساس از زبان، مذهب، قلمرو جغرافیایی، تاریخملی و نیز احساسات مشترک از موفقیت‌ها و شکست‌ها ناشی می‌شود. دوم اینکه آنها به شیوه‌ای نهادینه شده، اهدافشان را پیش می‌برند و سوم اینکه برای

تعقیب منظم اهداف ملی خویش طبق اصول «عدالت بین‌المللی»، قابلیت لازم را دارند و مایلند تا به صورت منصفانه‌ای با هم به همکاری بپردازند؛ و سرانجام اینکه اعضای این جوامع، مطابق با مفهوم عدالت که به طور جمعی و داوطلبانه و بدون اعمال فشار شدید یا فریب و نیرنگ، مورد تأکید قرار گرفته است، خود را در قالب یک ملت، سازماندهی می‌کنند. راولز این جوامع را در اصطلاح «سامان یافته» نیز می‌نامد. برای اینکه یک دولت بتواند شایسته نام «سامان یافته» شود، نیازی نیست که حتماً لیبرال و یا دموکرات باشد بلکه می‌تواند حداقل یک دولت شریف بوده و البته قادر به ایجاد باورها و تعهدات اخلاقی فرمانبرداری در بین اعضایش باشد. (David A. Reidy, 2007: 5)

از نظر راولز جوامع عادل یا جامعه ملل می‌توانند بطور معقولانه و به اتفاق آرا اصولی را بپذیرند تا بر روابطشان حکمفرما شود و این اصول شامل:

- مردم آزاد و مستقل هستند و آزادی و استقلالشان، باید به وسیله دیگر مردمان محترم شمرده شود.

- مردم باید از معاهدات و تعهدات اطاعت کنند.

- مردم همه با هم برابرند و توافق‌ها آنها را محدود و قانونمند می‌سازد.

- مردم باید به وظیفه و یا اصل عدم مداخله در امور دیگر کشورها احترام بگذارند.

- مردم حق دارند از خود دفاع کنند (جنگ دفاعی)، اما جز آن هیچ حقی برای تحریک به جنگ و آشوب ندارند.

- مردم باید حقوق بشر را گرامی بدارند.

- مردم باید به حریم ویژه و تعیین شده در جنگ احترام بگذارند.

- مردم وظیفه دارند به دیگر مردمانی که در شرایط نامطلوب زندگی می‌کنند، یعنی شرایطی که آنها را از داشتن یک رژیم سیاسی و اجتماعی عادل و شریف منع می‌کند، کمک کنند. (اخوان کاظمی، ۱۳۹۰: ۱۷)

گرچه این اصول هشت‌گانه، مرکز قانون ملل را تشکیل می‌دهد، با این حال قانون ملل شامل اصولی برای تنظیم کمک‌های گوناگون بین‌المللی، تعیین استانداردهای تجارت برابر و آزاد و... نیز می‌شود که البته راولز در جزئیات آنها وارد نمی‌شود. راولز می‌پذیرد یک ساختار اساسی جهانی وجود دارد که باید به وسیله قانون ملل حکومت شود. وی

سپس به شناسایی سه سازمان اساسی موجود که از دید او می‌توانند از نظر اخلاقی برای ساختار اساسی جهانی ضروری باشند، می‌پردازد؛ این سازمان‌ها عبارتند از سازمان‌هایی مانند: (۱) «سازمان تجارت جهانی» که تجارت آزاد و برابر را میان ملت‌ها تضمین خواهد کرد؛ (۲) «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول و سرمایه» که یک سیستم بانکی بین‌المللی را برای ملی که تمایل دارند پول قرض بگیرند و به ثبات پول در گردش درون بازارهای بین‌المللی اطمینان دهند، فراهم می‌کند؛ (۳) «سازمان ملل متحد» که محل تبادل نظر میان هم‌پیمانان به منظور تقویت دیپلماسی و هماهنگی در کمک به جوامع تحت فشاری که قادر نیستند وضعیت سامان‌یافتگی ایجاد شده در خود را حفظ کنند، فراهم خواهد کرد. راولز ایده حکومت یا دولت جهانی متحد را رد می‌کند ولی اعتقاد دارد پذیرش روابط متقابل دینامیک بوسیله نظام‌های سیاسی سامان‌یافته و همکاری‌های مختلف‌شان، ساختار اساسی بین‌المللی را ایجاد می‌کند. این ساختار اساسی در سراسر کره زمین گسترده شده که البته متفاوت از ساختار اساسی دولت جهانی خواهد بود. (David A. Reidy, 2007: 27) راولز بر این باور است که لیبرال‌دموکراسی‌ها باید با دیگر مردمان شریف، بدون توجه به اینکه آیا لیبرالند یا دموکرات، «تساهل» را در پیش گیرند. از نظر او لیبرال‌دموکرات‌ها نباید برای دستیابی به اهداف «لیبرال‌سازی» و «دموکرات‌سازی» مردمان شریف، از ابزارهای زورگویانه و اشکال نرم‌تری مثل «تحریم‌های اقتصادی» استفاده کنند. وی تلاش‌های زورگویانه در راستای عملی کردن این هدف را نوعی بی‌حرمتی به مردمان شریف می‌داند. (David A. Reidy, 2007: 28)

راولز هیچگاه بحث «صلح جهانی» را بسط نداده و ادعای خود را مبنی بر اینکه «صلح دموکراتیک» می‌تواند به جوامع شریف نیز گسترش یابد بیان و از آن دفاع نمی‌کند؛ از این رو برخی از متفکران و از جمله مولندورف استدلال نموده‌اند: «ما برای این باور خود که مردمان شریف، غیرتجاوزگر و غیرخشن هستند، پایه و اساسی نداریم». به وبژه اینکه «مردمان شریف» دقیقاً دارای مشخصه‌ها و ویژگی‌های جوامع لیبرالی نیستند که بر اساس نظریه «صلح دموکراتیک» آنها را قادر به اجتناب از جنگ می‌سازند. پس چنانچه این ویژگی‌ها برای داشتن یک سیاست خارجی غیرتهاجمی لازم و کافی باشد، همانطور که مولندورف ادعا می‌کند، غیرممکن است که مردمان شریف، غیرتجاوزگر و فاقد

روحیات خشن باقی بمانند؛ بنابراین «جوامع لیبرال» به اصولی نیازمندند تا روابطشان را با مردمان شریفی که ممکن است حالات تهاجمی نیز داشته باشند، تنظیم کنند که البته این موضوع در کتاب قانون ملل مورد توجه جان راولز قرار نگرفته است.

د) دولت‌هایی که از نظر راولز شایستگی جایگاه برابر در عرصه بین‌المللی را ندارند از نظر جان راولز انواع مختلف دولت‌ها، به جز جمهوری‌های مبتنی بر قانون اساسی، به تنهایی قادر به ساماندهی به خود نیستند و شایستگی داشتن موقعیت تمام و کمال در نظم بین‌المللی را ندارند. این دولت‌ها شامل جوامع تحت فشار، دیکتاتوری‌های خیرخواه و دولت‌های قانون‌شکن هستند.

جوامع تحت فشار

راولز معتقد است «جوامع تحت فشار» بر اثر شرایط نامطلوب تاریخی، اجتماعی یا اقتصادی زندگی‌کنند. آنها شایسته کمک از سوی «جامعه ملل» هستند به این دلیل که نمی‌توانند از خودمختاری لازم برخوردار باشند تا بتوانند موقعیت مطلوبی را در جامعه بین‌الملل داشته باشند. بر اساس نظر راولز رابطه میان مردم لیبرال و مردم شریف با جوامع تحت فشار تنها می‌تواند در چهارچوب «کمک‌های اقتصادی» تعریف شود. قانون ملل بیان می‌دارد جوامع سامان یافته، وظیفه کمک رسانی به جوامع تحت فشار را برعهده دارند؛ البته به شرط آنکه این جوامع غیرمتجاوز بوده و بدلیل نداشتن منابع و یا فناوری‌های لازم نتوانسته‌اند به سامان برسند. در واقع، در حالی که دولت‌ها برای رسیدن به مساوات جهانی بحث و اصرار می‌کنند، وظایفی که باید در قبال «کشورهای در حال توسعه» انجام داد، یک سری وظایف سلبی برای پایان دادن به بی‌عدالتی است؛ راولز یک وظیفه ایجابی، به معنای کمک به آنها در توسعه عدالت یا تأسیسات مناسب را در نظر دارد. البته او نحوه کمک‌رسانی را طوری می‌داند که هر ملتی شرایط داخلی کشور خود را نادیده نگیرد. از نظر راولز همه ملت‌ها در قبال ساماندهی خود مسئولند و اگرچه مردمان سامان‌یافته تعهدات بشردوستانه‌ای برای تضمین اغلب حقوق اساسی بشری، از جمله حفظ موجودیت، امنیت فیزیکی، حفظ سرزمین و... دارند، اما تعهدی برای ساماندهی به ملتی که با کمک‌های بشردوستانه مخالفند، ندارند، بنابراین اگر این کمک‌ها

به طور یکپارچه از جانب مردمی که تحت حاکمیت این نوع دولت‌ها زندگی می‌کنند، مورد استقبال قرار نگیرد، یا اینکه در طول زمان نتیجه مثبتی نداشته باشد، نه تنها کمک‌ها نیازی نیست بلکه مداخله‌های بشردوستانه برای رهایی آنان نیز مجاز است. راولز بیان می‌نماید که جوامع سامان‌یافته، در وضع نخستین بین‌المللی و در پشت دومین پرده تجاها، بر وظیفه کمک‌رسانی به جوامع تحت فشار توافق خواهند نمود. در واقع، این وظیفه بر مبنای «نفع شخصی» شهروندان جوامع سامان‌یافته است زیرا او معتقد است دول از هم‌پاشیده باعث پراکنده شدن آوارگان و پناهندگان در دنیا می‌شوند، که این موضوع بطور طبیعی دول دیگر را با تضادهای داخلی درگیر نموده و به ثبات منطقه‌ای آسیب می‌رساند.

دیکتاتورهای خیرخواه

دسته دیگر از دولت‌هایی که برای سامان‌دهی خود و دستیابی به جایگاهی مطلوب و برابر در عرصه بین‌المللی با ناکامی مواجه هستند، «دیکتاتورهای خیرخواه» نامیده می‌شوند. مقامات این دولت‌ها نه طبق قانون اساسی و از مجرای حکومت قانون انتخاب می‌شوند و نه به مفهوم عمومی عدالت معتقدند. این دولت‌ها معمولاً بر اساس قواعدی که خود وضع می‌کنند و مطابق قضاوت‌ها و سلیقه‌های شخصی خویش و تنها با توجه به منافع طرفداران و نظام سیاسی‌شان و بی‌توجه به حس نوع‌دوستی حکومت می‌کنند و مردم را از حقوق مشارکت سیاسی، بی‌بهره می‌نمایند. از نظر جان راولز، این حکومت‌ها سزاوار اینک در نظم بین‌المللی به رسمیت شناخته شوند و مورد احترام باشند، نیستند. در مقابل مردمان سامان‌یافته با آنها تنها یک نوع مدارای محدود خواهند داشت. با این حال آنها اغلب برای جامعه مردمان حداقلی از نگرانی‌ها را به وجود می‌آورند.

دولت‌های قانون‌شکن

آخرین گروه از حکومت‌هایی که شرایط دستیابی به وضعیت سامان‌یافتگی و شایستگی داشتن جایگاهی برابر در عرصه بین‌الملل را ندارند، «دولت‌های قانون‌شکن» هستند. این رژیم‌ها صرفاً برای پیشبرد منافع خود، اقدام به جنگ خواهند کرد و در این راه، منافع معقول و مشروع دیگر دولت‌ها را قربانی می‌نمایند. آنان اکثراً حقوق بین‌الملل را نقض

نموده و از چهارچوب‌های سنتی در حقوق مربوط به جنگ تخطی می‌نمایند؛ حقوق بشر را پایمال نموده و بدین ترتیب به دیگر جوامع بی‌احترامی می‌نمایند. راولز در این رابطه معتقد است: «نظامی که به بردگی و تهدیدی به قربانی کردن بشر متمایل است، نمی‌تواند بخشی از سیستم همکاری بین‌المللی باشد» (John Rawls, 1988: 94) در واقع راولز بخشی از نظر خود را به عنوان تئوری غیرایدئال مطرح می‌نماید و در قانون ملل در رابطه با آن به بحث و بررسی می‌پردازد، «دکترین جنگ عادلانه» است. طبق این دکترین، از آنجا که مردم کشورهای دارای حکومت مبتنی بر قانون اساسی عادلانه به لحاظ اخلاقی نسبت به وضعیت و سرنوشت دیگر ملت‌ها بی‌تفاوت نیستند و در برابر نقض حقوق اساسی بشر در جوامع دیگر از خود حساسیت نشان می‌دهند، حکومت‌های متبوع آنان نیز به عنوان نماینده آنها، دغدغه‌های اخلاقی ملت‌های خود را با واکنش در برابر دولت‌های ناقض حقوق بشر، انعکاس خواهند داد. براساس نظر راولز دولت‌های سامان یافته حق دارند به منظور حمایت از حقوق بشر و مقابله با نقض آن، در امور دولت‌های قانون‌شکن مداخله نموده و این مداخله می‌تواند حتی به تغییر رژیم نیز بیانجامد؛ چرا که نقض حقوق اساسی بشر به وسیله دولت‌های قانون‌شکن و طغیانگر خطری برای همه دولت‌های جهان محسوب می‌گردد. حتی ممکن است نقض حقوق بشر توسط یک دولت قانون‌شکن و متجاوز، در کوتاه‌مدت کشورهای سامان یافته را نیز دچار آسیب نماید، بنابراین در صورت تغییر رژیم و با اجبار آنها به تغییر رویه، تمام مردم از امنیت بیشتری برخوردار خواهند شد. از نظر راولز، چنین وظیفه و تعهدی نیز برای جامعه ملل، در اصولی که آنها در موقعیت نخستین بین‌المللی و پشت پرده تجاهل به اتفاق خواهند پذیرفت، پیش‌بینی شده است. در تأیید نظر راولز، برخی از حقوق‌دانان بین‌المللی و شخصیت‌های سیاسی، تعارض میان اخلاقیات و موازین بین‌المللی در رابطه با جنگ عادلانه و یا مداخلات بشردوستانه را مورد توجه قرار داده و تصریح نموده‌اند که در مواردی می‌توان به فرمان اخلاق حتی اگر مغایر با مقررات و موازین بین‌المللی باشد، پاسخ مثبت داد. فریدمن از جمله افرادی است که چنین نظری دارد. وی دو مورد مداخله در بنگلادش و پاکستان را مورد توجه قرار داده و می‌گوید: «مداخله در بنگلادش عبارت بود از بکارگیری نیروهای سازمان-

یافته برای مداخله در امور داخلی دولتی دیگر؛ چرا که پاکستان با یک مسئله داخلی گریبانگیر بود. از طرف دیگر اقدامات پاکستان به نحوی بود که اتهام نسل‌کشی بر آن وارد شد و موجبات خشم عمومی را فراهم آورد و در نتیجه مخالفت جامعه بین‌المللی را جلب کرد». او تأکید می‌کند: «موضوع مداخله هند در پاکستان یک نمونه بارز تعارض بین اخلاقیات و نقض یک قاعده حقوق بین‌الملل است. هند در بنگلادش مرتکب یک اقدام غیرقانونی شد و منشور ملل متحد و اصول حقوق بین‌الملل را نقض کرد، ولی این اقدام از آنچنان ابعاد اخلاقی و انسانی محکمی برخوردار بود که موجب شد نقض یک قاعده مسلم حقوق بین‌الملل نادیده انگاشته شود». (Michael Friedman, 144 : 1973) جان راولز انگیزه و تمایل به تهاجم را خصلت بارز دول قانون‌شکن دانسته و چنین بیان می‌نماید: «این رژیم‌ها طبق این منطق که درگیری در جنگ منافع عقلانی (و نه معقولانه) آنان را پیش می‌برد یا ممکن است پیش ببرد، درگیر جنگ می‌شوند». او سپس با تسری دادن حکم تجاوزگری و توسعه‌طلبی به هر دو نوع آنها اعلام می‌کند: «دول قانون‌شکن، سرکوب‌گر و خطرناکند». (John Rawls, 1988 : 81-90)

نتیجه‌گیری

این مقاله با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی و با مطرح نمودن نظرات اندیشمندان مطرح در حوزه لیبرالیسم و مقایسه نظرات ایشان در رابطه با نوع حکومت و حکمرانی مطلوب با اندیشه سیاسی جان راولز به عنوان یک اندیشمند لیبرال به پاسخ سئوالات مطرح پرداخته و می‌توان چنین نتیجه گرفت که جان راولز بر خلاف دیگر اندیشمندان لیبرال جریان فایده‌گرایی، اعتقاد دارد که باید به دنبال تحقق فضیلت انسان باشیم نه بدنبال حصول منفعت برای انسان. به عقیده راولز، بدترین حالت در دنیای واقعی برای انسان این است که انسان از آزادی محروم باشد و دوم اینکه جزء طبقه فقیر جامعه باشد. به نظر او مشکل عدالت در جامعه، «تضاد منافع» است؛ از این رو لازم است به شیوه‌ای مناسب، این «عدم توافق» را به «توافق» تبدیل کنیم. شیوه مناسب جهت این تبدیل همان «قرارداد اجتماعی» است که میان افراد ذی‌نفع در جامعه درباره نحوه صحیح توزیع منافع و مسئولیت‌ها منعقد می‌گردد. شاخص‌هایی که جان راولز در خصوص حکمرانی

مطلوب و خصوصیات دولت خوب مطرح می‌نماید در قالب حکومت لیبرال دموکرات ارائه داده و شاخص‌ها شامل: نظارت دولت بر اقتصاد آزاد، وضع مالیات‌ها و انتقال درآمدها، کاربرد کامل منابع، توزیع ثروت، تأمین حداقل معیشت لازم، برابری فرصت‌ها (از جمله آموزش عمومی، تأمین اجتماعی و...) و جلوگیری از تمرکز قدرت می‌باشد. در مجموع آنچه که از اندیشه سیاسی جان راولز حاصل می‌گردد مدل حکومت "دولت رفاه" با شاخص‌های پیش‌گفته می‌باشد. راولز در قانون ملل کوشید تا میان اعتقاداتش به آرمان عدالت و ماهیت تاریخی کثرت‌گرایی پل زده و آن دو را با هم آشتی دهد. در واقع هسته مرکزی قانون ملل امید راولز به این است که دولت‌ها بتوانند با یک مفهوم سیاسی در عرصه بین‌المللی، همچون عرصه داخلی (البته نه با دکترین‌های جامعی که در سطح داخلی به کار برده می‌شوند)، هدایت شوند. چنین چیزی به عقیده او شدنی است زیرا مردم به هر حال و صرف نظر از برخی اعتقادات و باورهای عمیق و ریشه‌دارشان، درباره اصول عدالت اشتراک نظر دارند؛ بنابراین، برای دستیابی به یک نظام عادلانه بین‌المللی، باید در جست‌وجوی یک مفهوم مشترک سیاسی بود که بتواند در مناسبات همکارانه کارایی داشته و برای کسانی که با دکترین جامع بین‌المللی مخالفند، قابل قبول واقع شود؛ از این رو صرفاً می‌توان ادعا کرد اصول هشت‌گانه‌ای که قلب قانون ملل را تشکیل می‌دهند و از عرف بین‌المللی نشئت می‌گیرند یک چهارچوب آزمایشی را به عنوان محتوای عقل جمعی بین‌المللی پدید آورده‌اند. کارآمدی و تأثیر این عقل جمعی به این مسئله بستگی دارد که طرفین قرارداد تا چه اندازه به رابطه متقابل معتقد باشند و به طور معقولانه به این نتیجه رسیده باشند که نه تنها پیشنهاد دادن این اصول بلکه پذیرفتن آنها نیز برای همگان منطقی است. اصول هشت‌گانه، مواردی را در برمی‌گیرند که به اعتقاد راولز، مردمان لیبرال و شریف آن را تصدیق کرده‌اند و تنها آنانند که می‌توانند در چهارچوب این اصول با هم به روابط در همه عرصه‌ها بپردازند. فلسفه سیاسی جان راولز ما را به سمت تغییر در راستای بهتر نمودن دنیا و صلح جهانی هدایت نموده و در صدد خلق سیستمی است که اعضای آن همگی به خوبی سامان‌یافته‌اند؛ نظریه راولز واقع‌گرایانه است از این جهت که شرایط جهان اجتماعی و سیاسی را مد نظر قرار داده و

افکار سیاسی را با انواع متفاوتی از دولت‌ها تلفیق می‌نماید؛ وی ملت‌ها را چنانچه هستند و حکومت‌ها را چنانچه باید باشند، می‌پذیرد.

منابع

- اخوان کاظمی مسعود، و ویسی سارا (۱۳۹۰)، «جان رالز و عدالت بین‌الملل»، پژوهشنامه علوم سیاسی، سال هفتم، شماره اول.
- براین مگی (۱۳۷۴)، مردان اندیشه، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: انتشارات طرح نو.
- بشیریه حسین (۱۳۷۶)، تاریخ اندیشه سیاسی در قرن بیستم، تهران: نشر نی، ج ۲.
- بشیریه حسین (۱۳۸۲)، «دیباچه‌ای بر فلسفه عدالت»، ماهنامه ناقد، سال اول، شماره ۱.
- بهشتی سید علیرضا (۱۳۷۹)، مبانی معرفت‌شناسی عدالت اجتماعی، تهران: انتشارات بقعه.
- توسلی حسین (۱۳۷۶)، «مبنای عدالت در نظریه جان رالز»، مجله نقد و نظر، شماره ۱۰۰.
- دهباشی حمید (۱۳۷۸)، «نقدی بر لیبرالیسم جان رالز»، کیان، سال نهم، شماره ۴۸.
- راولز جان (۱۹۷۱)، عدالت به مثابه انصاف، ترجمه مصطفی ملکیان، تهران: انتشارات نقد و نظر.
- راولز، جان. (۱۳۸۷). نظریه عدالت. ترجمه سید محمد کمال سروریان. تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- راولز، جان. (۱۳۷۶). «عدالت و تصمیم‌گیری عقلانی». ترجمه مصطفی ملکیان، فصلنامه نقد و نظر، شماره ۱۰.
- راولز، جان. (۱۳۷۶). «عدالت به مثابه انصاف». ترجمه مصطفی ملکیان، فصلنامه نقد و نظر، شماره ۱۱.
- سالیوان راجر (۱۳۸۰)، اخلاق در فلسفه کانت، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: انتشارات طرح نو، چاپ اول.
- کاظمی رضا (۱۳۸۲) «جان رالز فیلسوف عدالت»، نشریه مردم سالاری، دوم اردیبهشت.
- لسناف مایکل ایچ (۱۳۷۸)، فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: انتشارات کوچک.
- مقیم سعید (۱۳۹۳) «نظام اندیشه‌ای جان رالز: سرچشمه‌ها و یافته‌ها» فصلنامه تخصصی علوم سیاسی - دانشگاه آزاد اسلامی، دوره ۱۰، شماره ۲۹.
- موحد محمدعلی (۱۳۸۲)، در هوای حق و عدالت، تهران: نشر کارنامه.
- نصیری قدیر (۱۳۸۲)، «عدالت به مثابه انصاف»، فصلنامه مطالعات راهبردی، بهار، شماره ۱۹.
- واعظی احمد (۱۳۸۴). جان رالز از نظریه عدالت تا لیبرالیسم سیاسی، قم: بوستان کتاب.
- وینسنت اندرو (۱۳۷۸)، نظریه های دولت، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.

- John Rawls, (1999b) Collected Papers, Edited by. Samuel Freeman, (Cambridge, MA: Harvard University Press,)
- John Rawls, The Law of Peoples, Op. Cit., p. 52-53; Jack S. Levy, “Domestic Politics and War”, in R. Rotberg & T. Rabb (Eds), (1988) The Origin and Prevention of Major Wars, (New York: Cambridge University Press,)
- David A. Reidy & J. D, “A Justice Global Economy: in Defense of Rawls”, Journal Ethics, 11:2, 2007.
- Michael Friedman, (1973) Humanitarian Intervention and the United Nations, (Charlottesville: University Press of Virginia.)

